

هو الله

چون بنده هیچ مان
بواسطه تو اردو سواخ زمان بعزم سیاطراف
اکتاف جهان از مملکت ایران مینو نشان بیرون آمده قاطبه
ممالک و روس اغلب بلاد افریقا و پاره از عربستان سیاحت
نموده از هر چینی کلی و از هر باغی میوه چیده و در بعضی از ممالک مذکوره نیز
بخدمات شایسته سرافرازی بودم تا آنکه باز هم پیدین آغاز و کمیت
رهوار غرم لطرف هندوستان بجهت تو امان تکب تا ز آمده از راه
حجاز با جہازی سپر شدم منت خدای را که مقصود رسیدم بعد از ورود
بجید را با و فرخنده بسیاد و کهن آن شهر مینو بهر را رشک باغ
جنان دیدم بالای آن یار را از حسن بیت و
قدر دانی وزیر معالی اعظم

الستعان

وعلی

و مشیر روشن ضمیر پنجم

حضرت ارفع اجل اکرم نواب کامیاب مهر سپهر
عظمت و اجلال و بزرگواریت و عظمت و استقلال و نجوم آسمان شوکت
و افضال و عظمت و دستگاہ مجتهدت و بخت همراه شوکت
جلالت جایگاه صاحب العظمت و بصورته مختار الملک سر سالار جنگ
شجاع الدوله بهادر لال زان و ام دولت الی الابد و امت السموات بقیة
بغیر عماد ارباب کمال و صاحبان درایت و زبان درسی که نیکوترین زبان است
آشنا فهمیدم لهذا این مختصر را در قواعد زبان پارسی بجهت پارسی آموزان
نکاشتم و بدستور سخن موسوم داشتم و باسم مبارک سرکار اوجایب
مختار الملک بهادر مفتح دام عمره و دو و موج و مزمین نمودم
میدانکه منظور نظیر کیمیا اثر مبارک سرکار کرد

النگران

تقریظی است از زبان گوهر خراب مستطاب ضایل آب اویب مان و وحید جهان کج کعب
 سیادت و انضال و قطب و ایزر حکمت و کمال نظم و مقام قریب وصال و عارف معارف
 حضرت ایزد متعال و عالم معالِم ذات اقدس ذوالجلال سلاله دو دمان احمدی
 دنیا خانان محمدی بیخنده الاوبار اقا سید علی صاحب نوشتری سلمی انداخته

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
 بِسْمِ اللّٰهِ وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ وَ صَلَی اللّٰهُ عَلَی مَنْ سَمِعَ الْقِصَاصَ لِلْعَرَبِ الْبِعَادِ وَنِ الْعِلْمِ وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ
 الْاَدَبِ وَ لِبِسْمِ اللّٰهِ مَا اَطْلَعَهُ الْمَوْلٰی السَّیِّدِ الْعَرُوفِ الْمُتَخَلِّصِ لِسُخْرِ مُحَمَّدٍ تَقِیِّ عِبْدِ الْعَلِیِّ

فان عطف عنان القلم له فی میدان التقریظ اذراه خیالات رس الحیال باللیقظ و اللیظ
 و دیدم محمود قدم را سخ و قلم ناسخ در دست نوشته و در بیان تحقیق را بیای تدریق
 و در راه نوشته اگر چه عموم مثل من صفا استهدف بجای خود است اما خصوص
 این مثل هم که من صفا استطرف از مثل نهایت جدید است براس مبتدی و مستعد
 و منتییر انجیسه فیض کجوری سخن سدرارامیاری و میرین هندی را معتبر قیاری
 درازایک تقریر کجیسه و یک معانی و درج بیاد و با ساسا مزدوق است کلامی نیست و رنگ
 خارج لسان را تلبیس علیس اهل زبان القیاس و اشتباه مرامی مقامی نیست هم لدا و ده حنی
 نیست پس برسی آموزان را اگر استناد با ساسا او کرد و ند بعد نیست کذا و جاج
 اقاویل بستقامت اقاوالش گرایند و آنچه در کتب مشتهر غیر صاب لسان مجتمع گشته

و تشیح آن از این آید چون معارج تحصیل مرتبه و مدارج تکمیل فنون ادبیه بقدر استقامت
 کرده در اثبات قاعده هفتمین فایده ساز علی اربع برده که آورد و هفتمین ششید و پنجمین ششید و ششمین ششید
 استقامت اشته در ری قاعده درستی گوئی بر صفت ترک تازی تازی پیشیده

جد مشوره مجموع فن | اسم و فرموده دستور سخن | است دستور سخن منتهی و | که بود او جامع مجموع فن

لو عطفنا اسمه عبد العطوف کامل فی فنه من جنس نقص صین با قاسی من الدهر الموم بافسردا لم کین فیه رقیق قد سما اقتسزدین منه ارضها من تقی مستقی طاهر انسی و صاف ما نقدت	بالمستی کان عطفان یمن کاتب اقلامه یعنی اللسن عند ما قد کا بد الصعب الممن باغت سرب عن مرابع الوطن ثم زانت منه النقاد الذکن فارسی سرب عما لمن لم اکلف بیع ما فیه العین
---	--

از زمین بر هر کسی که را بود بهر تقدیل زبان پرنگن	مرشد بیج و شرا از قول من بر سنگ چمن زلف خوبان لبا	سودمند آن کو خرم این هر مقامی قول نقاد سخن
---	--	---

انسی طوبی طوبی لادنی ایستاده اظلال منی بالمن نصف بیت قداتی مارغی من شهیل سار و سودا من
فی شمس الهجری

فصل فی شرح
 در بیان معنی
 و احوال
 و در بیان
 و احوال
 و در بیان
 و احوال
 و در بیان
 و احوال

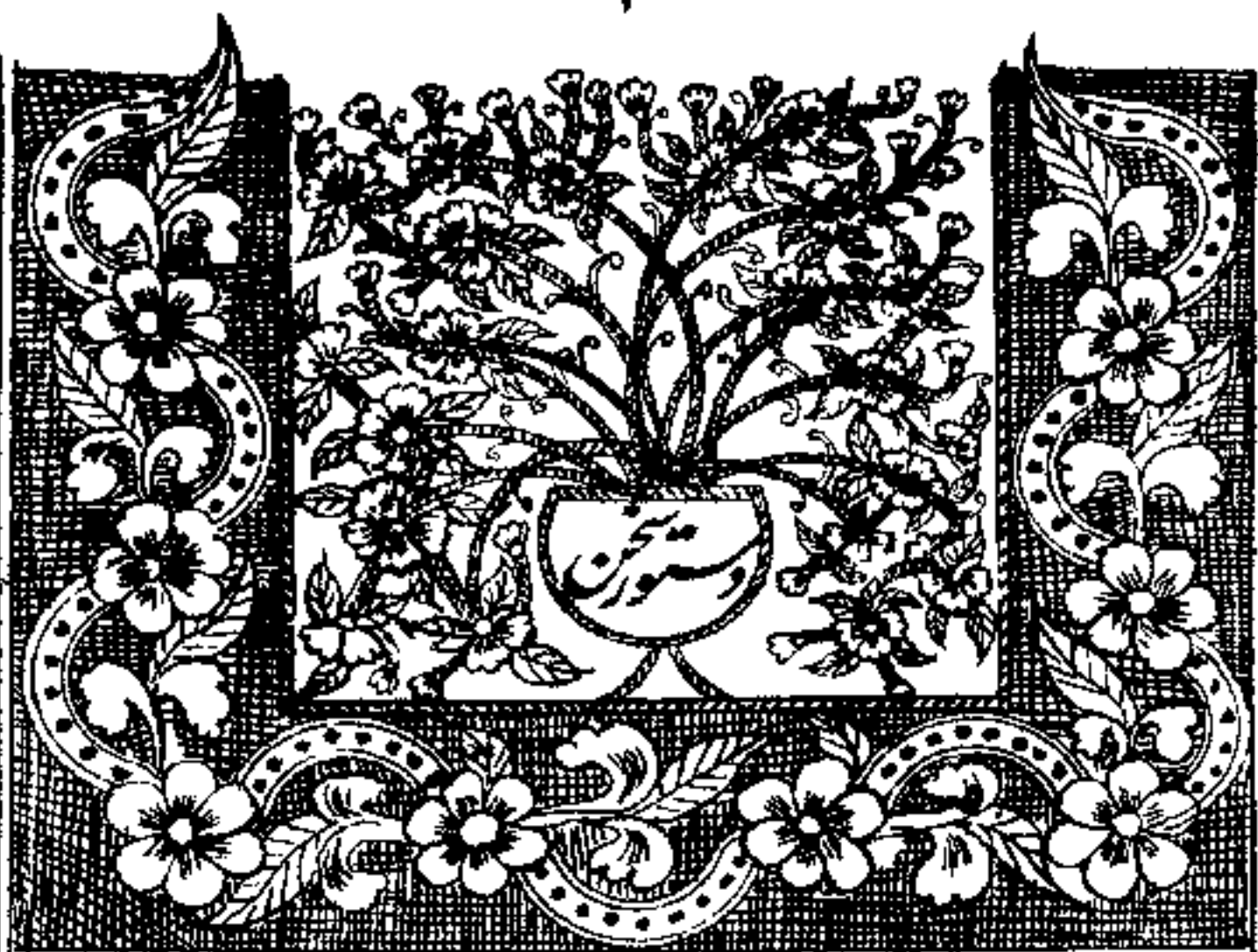
بالیف حاجی زراعتی کمال الدین مستخلص

دستور سخن کتابت آئین است | این است مفید طلق عالم این است



بشن از بنی تاریخ درشت این صرح | قانون کتب سیر کمال الدین است

در الطبع کار عاقلان ما هم | این است مفید طلق عالم این است



بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

۱۵۴

بسم الله الرحمن الرحيم

نام خداوند بخشنده بی نیاز که دانی آشکار و نهان و پدیدکننده آدمیان
 از این جهان و آفرنده خلقت است بشرط ایمان و درود نامسد و درود
 پاک و شوریده اینکه خاتم و برترین پیغمبران است یعنی برگزیده عالم و مهتر اولاد
 نید عرب و عجم که بر تاج لولاک نشایسته تاج لولاک کوشیده کلام
 در نظام ماعرفناک پادشاه سدد ابوالقاسم محمد که دستور غمخس
 برتر از دساتیر جهان و قانون شهرتیش نسخ قواعد شرایع همه پیغمبران است
 و بر اولاد کرام او صیاد عظام الامقام و اصحاب فی وی العز و الاستیdam او باد

بیما این عم الرسول و زوج القبول الضارب بالسیفین و التاجد بالقبلسین و
 امام ثقلین و اب الحسنین منبع العلم و الادب اشجع البسم و العرب مظهر العجایب و الغرایب
 اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب علیه السلام **فمن بعد** بدان که امتیاز نبی نوع
 انسان از دیگر حیوانات بسخن کردن است و شخص سخنگور را لازم است حسب سبب یک
 سخن میراند قواعد و قوانین مستدره آن زبان را بر وجه اکمل و اتم بداند و
 بمقتضای مقام سخن کند که کلمات آن خالص از تافرو ضعف و تعقید بوده نزدیک
 بسماح و ظاهراً المعنی باشد مخالف قیاس لغوی نباشد چه چندی اگر م سخن را تمجید
 ان من البسیان لحر و فضیجان اتمیج الشراء امراء الکلام فرموده و
 ذات نیکو صفات خویش را به انا افصح العربی البسم ستوده **تظن**

سخن از کسبید کبود آمد	سخن از آسمان منسرد آمد
گر بدی جوهری در ای سخن	آن منسرد آمدی بجای سخن

پس سخنگور را فصیح ندانند و هر باطنی را طبع نخوانند مگر بعد از آموختن و دانستن
 قواعد و قوانین مضبوطه آن از اهل لغت چون خاکسار اقل خلیفه محمد تقی عبدالمطوف
 زید الملقب به کمال الدین التملص سخن را ایرانی بجهت سیر بند وستان و
 سیاحت آن ملک جنت نبسیان از وطن مالوف برآمده روزگار زورگار

شهر شمس دیار بدیایم و انداخته غمان سیرتیم را بحدیر آباد فرخنده بنیاد
 و کنش اهل آن ملک را بزبان پارسی طالب آشنایم بر خود لازم
 شمس در رساله در قواعد زبان درسی بجهت ارباب فرایت از روی اصطلاح
 و استعمال اعداد مقرر مدونه مضبوط پارسیان جذب بسیار نکاشته یادگار
 باز ندارم این مترجم این رساله نیکو مقاله مبادرت رفت از ناظرین با خود
 تکلیف التماس آنکه اگر قصور سے در عبارات آن ملاحظه فرموده برخوردارند
 بذیل عفو بپوشند و این رساله را دستور سخن نام نهادیم استعین بابت
 از خیر معین و این رساله مثل است بر مقدمه چهارده دستور و یک خاتمه
 اما مقدمه در بیان معنی پارسی و انواع آن است دستور اول
 در بیان چگونگی اصطلاح پارسی است دستور دوم در بیان
 تعداد حروف سنجی آنچنانکه که پارسیان بدان کلمه کنند دستور
 سوم در بیان تفرقه دال و ذال و دستور چهارم در بیان کلمه و کلام
 و مصدر و مشتق و جامد و علامت مصدر و متعدی و لازم و معروف و
 مجهول و دستور پنجم در بیان علامتهای هر یک از صیغهای ماضی و مضارع و
 اسم فاعل و اسم مفعول و امر و سببه و محذوف و نفی و استثناء

و ستور ششم در بیان صیغهای افعال پارسی و ستور هفتم در بیان اسم
 مکان و زمان و حروف تشبیه و ادوات اشاره پارسیان و ستور هشتم
 در بیان ضمائر است و ستور نهم در بیان جواز تبدیل بعضی از حروف معانی
 و ماضی بعضی دیگر در مضارع و امر در کلام پارسی و ستور دهم در بیان جواز
 تبدیل هر یک از حروف بیست چهار گانه بحروف دیگر از آن و ستور
 یازدهم در بیان حروف مفروده که در اوایل و اواخر کلمات بجهت افاده کردن
 معانی کونا کون در آورند و ستور دوازدهم در بیان حروف و کلماتیکه
 از برای حسن و زینت کلام در می آورند که هیچ وجه بمعانی دخلی ندارد و ستور
 سیزدهم در بیان معانی و حروف و کلماتیکه بجهت حصول معانی کونا کون در
 آخر کلمات در آورند و ستور چهاردهم در بیان چگونگی املاء است که
 در باب قلم و نویسندگان را بکار است **حاشا** که در بیان بعضی از حکایات
 و کلمات موعظه و نصیحت و لطایف حکمت انگیز پارسی از متقدمین نظم شده است
 اما مقدمه در بیان معنی پارسی است بدانکه زبان پارسی منسوب است
 به پارس پسر پهلوان بن نوح علیه السلام که در عهد خود پادشاه آن مرزوبوم
 بوده و ملک پارس با اسم او موسوم شده و بعضی پارس را پسر عامر

ابن یافت ابن نوح علیه السلام دانستند و فارس معرب پارس است عربانرا
 عقیده آن است که پارسیان از نسل بد رام ابن ارفخشذ ابن نوح علیه السلام اند
 و ایشان ده نفر بوده اند شجاع و دلادور و سواران از آنکه عربان سواران فارس
 گویند لهذا بدین نام موسوم شده اند بهر حال زبان پارسی منسوب پارس است
 و نیز مخفی نماند که در زمان قدیم همه خاک ایران را پارس می نامیده اند
 و آن از کنار بحیرن تا آب فرات و همچنین از باب الالبواب است تا کن
 دریای عمان بجز در زمان و تغییرات جهان هر ولایتی را بنامی نامیده اند
 و از پارس جدا کرده اند و زبان پارسی بر هفت گونه است هرودی و سگزی
 و زاوی و سعدی و دوری و پهلوی و پارسی چهار از جمله متروک است
 که هرودی و سگزی و زاوی و سعدی است باقی متداول که دوری و پهلوی
 و پارسی است دوری آن است که در کلمات هیچ وجه نقصان نباشد مثل ایشیم
 و اشتر و اشکم و اسپند و امثال اینها پس ازین قرار بر ایشیم و اشتر و اشکم و اسپند
 دوری نباشد بلکه پهلوی است پهلوی منسوب است به پهلوی که پدر بد رام ابن
 سام ابن نوح است که این اصطلاح از زبان او مستفیض گشته و بعضی گویند
 منسوب است به پهلوی که ولایت ری و اصفهان و وینور باشد و بعضی بر آنستند

که منسوب است بشهری چه پہلو یعنی شهر نیز آمده است فردوسی گوید شعر
 ز پہلو بیرون رفت کادوس شاه زهر سوئی گشت کرد سپاه پارسی بخاک
 گفته شد منسوب است بیارس سپر پہلو ابن نوح علیه السلام زبانی را گویند که
 فی الحال ولایت فارس که دارالملک اسطخر است بدان سخن گشتند و زبانی
 بهتر از پارسی و عربی در اسلام نباشد چنانکه پیغمبر خاتم صلی الله علیه وسلم فریاد
 اذا اراد الله امر امة لیس اوحی بالی الملائکة المقربین بالفارسیة الدرتیه و اذا
 اراد فیه شدة اوحی بالی الملائکة بالعربیة البهرتیه و نیز فرموده اند لسان اهل سنت
 عربی و فارسی درستی و گویند ملائکه آسمان چهارم بخت درمی شکم گشتند علما
 بتحققین برآیند که بهشت بر آسمان چهارم واقع است بر این تقدیر می باید که
 زبان اهل بهشت دری باشد لطیفه من این نیز زبان پارسی نداند زبان اهل بهشت
 را نه فهمد و ستورا اول در بیان چگونگی اصطلاح پارسی بدان که آخر جمیع
 کلمه های پارسی ساکن باشد و کلمه آن است که مرکب از حروف تهجی شود تا
 ازان معنی ادراک کرد و اقل ترکیب کلمه دو حرفی باشد اول ازان دو حرف
 متحرک تا بدان ابدتد اتوان کرد و وی می ساکن تا بدان توقف توان نمود و
 خاموشش توان شد زیرا که بساکن ابتدا کردن صورت نه بند و توقف

جز بساکن امکان نپذیرد چون دل و سر و پا و جا و من و او و غیر اینها و یک
 حرف را کلمه نتوان گفت چه از یک حرف در فارسی معنی اراده کرده نمی شود
 مگر آن حرفهایی که از برای فهمانیدن معانی کونا کون در ادایل و او و آخر
 و او اسط کلمات در آوردند چنانکه آن مطلب بعد از این تفصیلاً بیان خواهد
 مکنی نماید که تکلم کردن را سخن گویند و سخن را بر دو قسم بنامها ده اند یکی سخن
 پراکنده که بعضی او را اثر گویند و دیگری پیوسته که عربان او را نظم خوانند
 و شعر دانند شعر در لغت بمعنی دانستن و او را ک معانی است بحدس صایب
 و استدلال کافی و در اصطلاح سخن مرتب معنوی و موزون متکرر و مساوی حرف
 را گویند که حروف او آخر آن یک دیگر مانده بود دستور و ویم در بیان
 تعداد حروف تهجی آنچه که کلمات فارسی از آن مرکب شود و حروف مشترک در میان
 عرب و عجم و حروف منقسمه بعرب و منقسمه بعجم بدان که بنای کلام عرب بر سببیت و
 هشت حرف است و آن را بر سه قسم ساخته اند قسم اول را مسروری گویند
 که دو حرفی بود و آن دو از ده حرف است با تا تا ح ا خ ا ر ا ز ا ط ا ظ ا ف ا ل ا
 یا و صورتاً این حروف را باین طریق نویسند ب ت ث ح خ ر
 ز ط ظ ف ع ی مسروری در لغت پس ناف بریده را گویند و این

در لغت عربی

در لغت عربی

و این حروف را بدین مناسبت مسروری گویند که غالباً اسما کم از سه حرفی نوشته
 و این حروف بسبب دوحرفی بودن از برادران خود بریده و بی علاقه شده
 و یا آنکه اینها بالنسبه با سماء سه حرفی نافع بریده هستند و نقصان قسم دوم را
 ملفوظی خوانند و آن سه حرفی بود و حرف آخرش غیر حرف اولش باشد و آن
 سیزده حرف است چون الف و جیم و دال و ذوال و سین و شین و صاد و ضا
 و عین و ضین و قاف و کاف و لام و صورتان نیز باین سهیت نویسنده اج و
 ذس ش ص ض ع غ ق ک ل و این حروف را از اینجهت ملفوظی
 گویند که ملفوظ در لغت بمعنی از و هن افکندن است چه حرف اول این حرف
 غیر حرف دوم و سوم است گویا سماء اینها افکنده شده است بنا بر این ملفوظی
 گویند قسم سوم آنرا مکتوبی و در نزد بعضی مقلوبی دانند و این نیز سه حرفی بود
 که حرف آخرش عین حرف اولش باشد و اینها سه حرف اند میم و واو و ذال
 و صورتان باین سهیت باشد م ن و و اینها را مکتوبی از اینجهت گویند که مکتوب
 اسم مفعول است از کتابت بمعنی نوشتن گویا آنکه حرف اول و آخرش از یک جنس
 نوشته شود و حکم نیز از برای اسم داخل است لهذا مکتوبی نامیده اند و مقلوبی
 گویند از جهت آنکه مقلوب بمعنی داذگونه است اگر این حروف را داذگونه گویند

و این حروف مکتوبی

و این حروف مکتوبی و مقلوبی

فرق نکند لهذا مقلوبی گویند بدان که در تسمیه اندک مناسبت در میان معنی لغوی
 و معنی کفایت است و صاحب قوانین دستگیری نیز این وجه تسمیه را متعرض شده است
 و اما بنا به کلام پارسی بر مبنای چهار حرف است چه هشت حرف از حروف
 عربیه بر زبان پارسیان ثقیل بوده ترک داده اند و آن تا حاء و ضاد
 طاء عین قاف است چنانکه شرف الدین بهردی گوید رباعی هشت
 حرف است آنکه اندر فارسی نایدی . تا نیا موزی نباشی اندر این معنی معانی
 بشنوا ز من تا که اتم است آن حروف یادگیر . ثاد حاد و صاد و ضاد و طاد و عین و قاف
 و چهار حرف که مخصوص پارسیان است بر او اقروده اند و آن پ پ چ ژ ک
 و چهار حرف از هشت حرفی را که پارسیان ترک داده اند بر سبیل ندرت در کلام
 ماوراء النهر آمده است و آن طاد و عین و قاف است چون طاق طارم
 طاق فیروزه طاق کلهی که بمعنی آسمان است طباشیر که اسم دو آلی است طشت
 کنایه از آفتاب است طشت نمون کنایه از آسمان است طشت که شخصی را گویند
 که طشت ساز و ظلمتیان کنایه از کافور است پرستان است که نطق ظلمت عربی است پارسیان
 تصرف کرده اند عایت بر کنایه از دنیا است و درین نیز پارسیان تصرف کرده اند و همچنین عایش
 که عاشق خسیس در اول بی صدق گویند و عرق گیر کنایه از جمل و شمرنده است قرابه ترین کنایه

کنایه از آفتاب است قرچوری بمعنی شمشیر است همچنین چهار حروف دیگر نیز نسبت
 استعمال کرده اند ولیکن الیانا در کالمعدوم علاوه بر این معمول و معروف نیست
 فائده امتیاز چهار حرفی که مخصوص پارسیان است بر سه نقطه باشد باین سبب
 پ پ چ ژ ک پس در هر کلمه که یکی از حروف چهارگانه باشد فارسی است و اگر
 یکی از حروف هشتگانه یافت شود مخصوصاً عربی است و حروف هشتگانه مشترک است
 در میان فارسی و عربی مخفی نماید که حروف غالباً در کتابت بیکدیگر اشتباهند
 بجهت رفع اشتباه باین قسم تفرقه گذاشته اند که دب، یک نقطه دارد را با موصه
 کویند و کاهی بر موصه فقط اکتفا کنند و نیز با تازی و عربی نیز کویند و با سه
 نقطه دارد را با پارسی و عجمی نگارند می شود که بر پارسی و عجمی اکتفا کنند و
 نقطه دارد را تا مثنی فوقانی نگارند و کاهی به فوقانی فقط اکتفا کنند (ث) را که نقطه
 دارد و تا مثلث کویند (ج) یک نقطه دارد را جیم تازی و جیم عربی کویند و اگر
 سه نقطه دارد باشد جیم پارسی و عجمی خوانند (ح) را با هر حرف غیر منقوطه که در صورت
 مشتبه منقوط است مهمل کویند (خ) را و هر حرف نقطه دارد را که صورتها مشتبه
 بی نقطه است معجم و اند حاء مهمله و خاء معجمه و ال مهمل و ذال معجم کویند و دیگر حروف
 را نیز باین قسم امتیاز کنند (ز) یک نقطه دارد را زاز تازی و زاز عربی کویند و اگر

در میان فارسی و عربی
 اشتباه می کند
 و باین جهت
 این حروف را
 با این حروف
 اشتباه می کنند

سه نقطه داشته باشد ثار پارسی و ژا عجمی نگارند که ابی نقطه را که یکی از حروف
بیست هشتگانه است کاف تازی و کاف عربی گویند و اگر نقطه دار باشد
کاف پارسی و عجمی دانند (ری) دو نقطه دار رایای مثنای تختانی گویند و گاهی
در لغت بر وجه اختصار نام بزند مثل آنکه گویند مهمل و معجم و تازی و عربی و
فارسی و عجمی و نوقانی و تختانی چنانکه ذکر شد و گاهی از اوقات حروف را
با بجد نسبت داده تفرقه گذارند چنانکه گویند های بوز و صا و سعفص و حای
حلی و تالی قرشت به همین قیاس باقی حروف و همچنین تفرقه در کتب لغت
بجاست و ستور سوم در بیان تفرقه فیما بین دال و ذال و این مطلب از
رباعی خواججه نصیر طوسی معلوم گردد رباعی آنانکه بفارسی سخن میرانند در معنی
دال و ذال رانند و ما قبل وی ارساکن و خبر وای بود و دال است و کز ذال
معجم خوانند و تشریح این رباعی آن است که ما قبل دال یا متحرک است یا
ساکن اگر متحرک باشد ذال معجم است یعنی ذال نقطه دار است چون رسد و کشد و
خلد و غیر اینها و اگر ما قبل دال ساکن و یکی از حروف جمله یعنی داو و یا و ذال
باشد نیز ذال نقطه دار است چون نمود و کشود و فرمود و رسید و کشید و قباد
و قباد و اگر ساکن و یا و ذال نباشد دال بی نقطه است چون مرد و کرد و کرد

دست و پد و آور و و نبرد و ناورد چنانکه انوری گوید دستت بسنجا چون پید و بیضا نبود و از جود تو بر
 جهان جهانی افزود و کسج نتوخی بهست خواهد بود که قافیہ وال شوزہی عالم جود پس معلوم شود
 کلمات عربی که اگر قبل ال یکی از حروف عله یا یعنی او و یا الف باشد ال بی نقطه است چون و عن و غن و
 و س و ع و ما و بلا و حمید و غنید و محیة و غیره و لک اما در محاوره گفتگوی عالی این قاعده در نزد پارسیان ملحوظ
 نیست ولیکن رعایت نکردن این قاعده در نزد فصیحای قوم محل بغساحت خواهد بود
 دستور چهارم در بیان کلمه و کلام و مصدر و مشتق و جامد و علامه مصد
 و متعدی و لازم و معروف و مجهول است بدان که کلمه آن لفظ را گویند که از برای
 او معنائی باشد و آن بر سه قسم است اسم است و فعل است و حرف است و هر یک در جاهان
 معنی خود یا محتاج بکلمه دیگر است یا نیست آنکه محتاج باشد حرف است
 آنکه محتاج نباشد یا دلالت بر زمان دارد یا نه آنکه بر یکی از زمانهای ماضی
 و مضارع و حال و دلالت داشته باشد فعل است و دیگری اسم و اسم نیز بر سه
 قسم است مصدر و مشتق و جامد مصدر لفظی را گویند که از او فعلی ساخته شود
 یا شبه فعل و مصدر اسم است از برای حدث و حدث معنائیست که قائم می شود تعبیر
 عموماً یعنی صادر شود از غیر چون اکل یعنی خوردن و ضرب یعنی زدن یا آنکه
 قائم باشد تعبیر چون طول یعنی دراز شدن و قصر یعنی کوتاه شدن و علامت

در بیان تعریف کلمه

در بیان مصدر

مصدر در پارسی دو تاست که گفته اند **پیت** مصدر آبی است که بود و روشن
 آخر پیتیش (ون) یا (تن) چون زون و کشتن آمدن رفتن و دوختن
 پوشیدن نختن و خوردن و غیر اینها بعضی علامت مصدر را هفت میدانند چون
 (ون) (تن) (ایدن) (اون) (ودن) (تادون) (مدن) مثل زون و کشتن جاییدن
 افتادن ستودن ستادون آمدن و لیکن اعتبار ندارد زیرا که در نزد محققان
 فرس علامت مصدر را غیر از کلمه ون و تن نباشد یعنی آخر کلمه مصدر در پارسی
 یا وال و نون است یا تار و نون بحرف ماقبل اعتباری نیست زیرا که
 ماقبل وال و نون هشت حرف می تواند واقع شود (الف) (ذ) (ج) (ح) (ط) (ظ)
 (یا) (تحتانی) (شین منقوطه) (میم) (نون) (واو) چون استادن و زون و
 خوردن و خوابیدن شدن آمدن خواندن کشودن و ماقبل تار و نون نیز
 می تواند حرف واقع شود (خا) (ج) (سین مهله) (شین معجمه) چون افروختن
 اندوختن سوختن آیمختن نختن و انگینختن و غیر اینها خواستن و کاستن و برخاستن
 و پیراستن و بستن و بستن شستن و شکستن و غیر اینها کشتن و کاشتن و کشتن
 و نوشتن و داشتن و برافراشتن و کاشتن و غیر اینها مشتق آن لغت است
 که از مصدر گرفته شود و ولالت بر معنی مصدری کسند و معنی مصدری نیز از آن

از او مقصود باشد پس بنا بر این ضمیمه مشتق نباشد زیرا که معنای لغوی ضمیم که
 کزیدن است و معنای مصدری است از او مقصود نیست بلکه اسم است
 از برای حیوان مفترس چنانچه لفظی را گویند که نه مصدر باشد و نه مشتق یعنی که نه
 از او چیزی را گیرند و نه او را از چیزی چون سنگ و درخت و کوه و جو و گنم
 و خانه و غیر اینها کلام آن است که مرکب شود از دو کلمه یا بیشتر بچینی که شکر
 راقانده دهد و انتظار نگذارد مثل آنکه شیخ مصلح الدین سعدی فرماید بیت
 جان ندارد و آنکه جانانش نیست و تنگ عیش است آنکه بتانیش نیست
 و میرزای نشاط فرماید شعر هر که اول دلبری را منزل است با آنکه بیدلبر
 بماند بی دل است و مثل آنکه شاعری گوید نظم مغان که دانه آنکور آب می سازند
 ستاره میشکنند آفتاب می سازند و بدان که افعال یا لازم است یا متعدی
 لازم فعلی را گویند که معنی آن بر فاعل تنها تمام شود و محتاج به مفعول نباشد
 چون نشستن و خوابیدن و رفتن و استادن مثل نشستن زید و خوابیدن
 و رفتن بکر و استادن خالد و متعدی فعلی را گویند که از فاعل تجاوز کرده مفعول
 برسد چون زدن و کشتن مثل زدن پاره عمر و او کشتن عمر و خالد را اینها مثال
 متعدی بیک مفعول بود و لیکن بعضی از افعال در پارسی باشد که به مفعول متعدی

باینجا

باینجا

باینجا

شود چون دانستن مثل آنکه گویند دانست زید که عمر فاضل است و بسبب مفعول چون
 آکا با نیدن مثل آکا با نید زید عمر و را که بگر عالم است عمر و مفعول اول بگر مفعول
 دوم عالم مفعول سوم و در پارسی افعالی باشد که هم متعدی آید و هم لازم چون
 کاستن و پوشیدن و افروختن و سوختن و آموختن و آموختن و بریدن و دریدن
 و شکستن و غیر اینها مثال لازم است از آنها آینه چینی شکست و خوب شد بسیار
 خود بینی شکست و کمال الدین کویدسه از تجلای رخت آینه چینی شکست
 فی شکفت این کز تجلی کوه شد بگداخته و مثال متعدی فردوسی فرماید درید و
 برید و شکست و بست یلان را سر و سینه و پا و دست اختیار فعل لازم
 از متعدی بدانکه هر فعلی که متعلق یکی از اعضاء و جوارح باشد قسمی که عضو بگیر
 در او شرکت نتواند کرد و در نزد پارسیان فعل متعدی است چون زدن و بستن و دیدن
 و شنیدن که متعلق بدست و چشم و گوش است و عضو دیگر را در او شرکت نمی باشد
 و اما اگر کلمات مذکور باشد فعل لازم است چون نشستن و برخاستن و خفتن و
 رفتن و دیدن که جمیع اعضاء و جوارح متعلق دارد و در بیان فعل معروف و
 مجهول بدانکه در پارسی نیز فعل معروف و مجهول می باشد چنانکه عربان است معروف
 آن است که فعل را نسبت دهند بسوی فاعل مذکور اعم از آنکه فاعل حلی باشد یا خفی

در بیان اختیار فعل لازم
 و در بیان

در بیان فعل
 معروف و مجهول

پانحنی یعنی اعم از آنکه فاعل ظاهر باشد یا مستتر فاعل ظاهر چون گفت زید و رفت عمر و که فاعل
 زید و عمر است که اسم ظاهر است فاعل مستتر چون زید گفت و عمر رفت که در معنی مثل
 آن است که گفته باشد زید گفت او و عمر و رفت او که او فاعل است و ضمیر مستتر است
 راجع است بما قبل مجهول آن فعلی را گویند که فاعل آن معلوم نباشد مثل آنکه گویند
 زده شد و برده شد و خورده شد و فاعل معلوم نیست مثلاً اگر گویند برودند
 و زود مال زید را معروف است فاعل جلی و مذکور است و اگر گویند برده شد مال
 زید مجهول است یعنی فاعل معلوم و معین نیست توضیح بدانکه عربان اغلب فعل را
 بر فاعل مقدم میدارند مگر در وقت افاده کردن معنی تخصیص و تقوی زید را که گفته اند
 تقدیم ما هو حقه التأخیر یفید المحصر یا جملة در کتب نحو عربی و معانی بیان مفصلاً مشروح است
 مستدین آموختن زبان پارسی را سودمند نخواهد بود همین قدر کفایت است که
 عربان همواره فعل را بر فاعل مقدم میدارند مگر بجهت غرضی از اغراض مثل افاده کردن
 تخصیص و تقوی لیکن عجمان اکثر فعل را از فاعل مؤخر آرند مطلقاً و در مقام افاده کردن
 تخصیص لقب برینه حالیه و مقالیه تخصیص آنها نماند مثلاً فصیحی زبان پارسی گویند
 زید گفت که بیایم و عمر و از سفر آمد و بگر علم نحو خوب میداند و مخفی نماند که هرگاه فعل
 از فاعل مقدم داشته شود خلاف محاوره پارسی نیز خواهد بود چه استعمال فصیحی

قوم شاه صدق است بر مدعی چنانکه شهید قمی گوید سه نحو است بر رفت هرگز حسرت
 از دل ریشم و کما غافل بودم و آن بی وفا بگذشت از پیشم و نحو است بر رفت فعل مقوم
 و حسرت فاعل و مؤخر است و مستور پنجم در بیان صیغه های افعال پارسی بدان که
 چهارده صیغه از ماضی و مضارع عربان را متداول است شش از برای غایب مذکر
 و مؤنث و شش از برای حاضر مذکر و مؤنث و دو از برای تکلم و صده و جمع الغیر و لیکن
 پارسیان پیشتر صیغه اکتفا کرده اند باین قسم که دو صیغه بجای شش صیغه غایب
 دو صیغه بجای شش صیغه مخاطب و دو صیغه از برای تکلم و صده و جمع الغیر
 آورده اند چو رفت از برای مفرد غایب مذکر و مؤنث رفتند از برای تشبیه
 و جمع غایب مذکر هم در مؤنث رفتی مفرد مخاطب در مذکر و مؤنث رفتی تشبیه
 و جمع مخاطب در مذکر و مؤنث رفتیم تکلم و صده و مستقیم تکلم مع الغیر و همچنین است
 سایر افعال مثلاً خورد خوردند خوردی خوردید خوردیم و گفت گفتند
 گفتی گفتید گفتیم و فعل مضارع پارسی نیز بر همین قیاس است چون رود
 روند روی روی خوردیم کوید کویند کوی کویید کوییم کویید و خورد
 خوردند خوری خورید خوریم خورید و همچنین است دیگر افعال مخفی مانند که این
 ایجا و اختصار صیغ چهارده گانه را پیشتر صیغه دلیل محکم است بر نزاکت لغات

و مستور پنجم

و لطافت و ظرافت زبان پارسی همین گواه صادق است بر نیکی این زبان از دیگر
 زبانها چنانکه گفته اند خیر الکلام قتل و دال توضیح بدانکه از مصدر در کلام عرب نه درجه
 باز کرد و ماضی و مضارع و اسم فاعل و اسم مفعول و امر و نهی و جحد و نفی و استفهام
 پنجین از مصدر پارسی نیز نه درجه باز میگردد اما ماضی در پارسی فعلی را گویند که
 وضعاً دلالت بر حدوث فعلی کند و در زمان گذشته یعنی در زمانی که قبل از زمان
 و ماضی را از مصدر بنا کنند و نون مصدری را از آخرش اندازند و ما قبل آخر را
 ساکن کنند اگر ساکن نباشد و فعل ماضی آنچنانکه بعد از حذف نون زیاده
 و حرف باقی بماند چون (کرد) که در اصل کردن بود و مصدر بود و خواستیم که صیغه
 مفرد غایب از فعل ماضی بنا کنیم نون مصدری را از آخرش انداختیم کرد شد
 (برد) نیز در اصل بردن بود و مصدر بردن نون مصدری را انداخته برد شد همچنین
 خورد و مرد و گفت و شنید و رسید و کشید و رفت و سفت و اینچنین دانند و خفت
 و افراشت و افروخت و ساخت و غیر اینها از افعال دیگر که از این صیغه مشتقند
 جمع غایب بنا کنند نون و دال که علامت تثنیه و جمع غایب است در آخر مفرد
 غایب در آورند و آخر او را مفتوح سازند مثلاً (کردند) در اصل کرد بود و مفرد غایب
 بود و خواستیم که تثنیه یا جمع غایب بنا کنیم نون و دال که علامت تثنیه و جمع غایب

بیان فعلی

بود در آخرش در آوریم و آخر کلمه مفرد را فتحه دادیم که روند شده و همچنین است
 برودند و خوردند و گفتند و سایر افعال و اگر نخواهند مفرد حاضر بنا کنند نیز از میم
 غایب گیرند چنانکه گویند برودی و خوردی و گفتی و شنیدی و اینجستی در اصل
 برود خورد و گفت و شنید و اینجست بود مفرد غایب بود خواستیم که مفرد حاضر
 بنا کنیم یا تحتانی که علامت مفرد حاضر بود در آخرش در آوریم تا قبل یا را حقیقه
 مناسبت یا کسره دادیم برودی و خوردی و گفتی و شنیدی و اینجستی شد و اگر خواه
 صیغه شنید و جمع حاضر بنا کنند از مفرد غایب نیز گیرند چنانکه گویند برودید و
 اصل بر بود مفرد غایب بود خواستیم مفرد حاضر بنا کنیم یا و ال که علامت
 مفرد حاضر بود در آخرش در آورده و ما قبل یا را حقیقه مناسبت یا کسره دادیم
 برودید شد و همچنین در دیگر فعلها و اگر نخواهند مستکلم و حده بنا کنند نیز از مفرد
 غایب گیرند چون برودم در اصل بر بود مفرد غایب بود خواستیم مستکلم و حده بنا کنیم
 میم که علامت مستکلم و حده بود در آخرش در آورده ما قبل میم را حقیقه مناسبت
 میم فتحه دادیم برودم شد و مستکلم مع الغیر نیز از مفرد غایب گیرند یا و میم در آخر کلمه
 آورند و ما قبل یا را نیز کسره نمایند چنانکه گویند برودیم در اصل بر بود مفرد غایب
 بود خواستیم که مستکلم مع الغیر بنا کنیم یا و میم که علامت مستکلم مع الغیر بود در آخر

را خزش و آورده و ما قبل یا را بجهت مناسبت یا کسره دادیم بر ویم شد پنجمین است
 سایر افعال ولیکن فعل ماضی انچنانکه که بدین وزن نباشد یعنی ماضی انچنانکه که بعداً
 حذف کردن نون مصدری کمتر از سه حرف باشد بماند ما قبل آخر را ساکن
 نکنند زیرا که ابتدا بر ساکن کرو و والقاء ساکنین شود اولی محال و دومی جائز
 نباشد پس در نسیورت ما قبل آخر گاهی مضموم کرو و گاهی مفتوح شود چون شد زو
 که در اصل شدن و زون بوده است نون مصدری را انداخته زو و شد می شود
 و در تشبیه و جمع غایب و مفرد حاضر و تشبیه و جمع حاضر به ان قسم عمل کنند که ذکر شد
 و در تکلم و صده و مع الفیر همان قسم رفتار نمایند که بیان کردیم **فعل مضارع**
 فعلی را گویند که وضعاً و لالت داشته باشد بر زمان آینده و حال بعضی قائلند
 که مشترک است در حال و استقبال و شرف و نه گویند که حقیقت است در حال و مجازاً
 در استقبال و برخی بعکس گویند بهر حال بقرینه حالیه و مقالیه بر حال و استقبال
 و لالت کنند و صورتاً فرقی ندارد مثل آنکه گویند آید احتمال دارد هم حال را
 و هم استقبال را تا حال و مقال تشکیل بر که نام یک و لالت داشته باشد اما مثل
 خواهد آمد صیح است در استقبال بقرینه لفظیه که لفظ خواهد باشد یعنی هنوز نیامده
 خواهد آمد و فعل مضارع را ضابطه مضبوط نباشد در صیغه سازی از آنکه بعضی از صرف و جمله

در بیان فعل مضارع

در بیان فعل

و ماضی و مضارع و امر مجزوف و یکری بدل کرده شود و این در تحت ضابطه نباشد بلکه
 سماعی است موقوف است بسماع از اهل لغت پارسی فعل امر فعلی است که دلالت کند
 بر فرمان دادن در حال حاضر یا در حال غایب مثل آنکه گویند بزن یعنی بزنای
 شخص حاضر حالاً و یا بزند یعنی باید بزند یک مرد غایب حالاً امر حاضر از فعل
 مضارع گیرند زیرا که گرفتن فعل امر حاضر از فعل مضارع سهل تر است تا آنکه از ماضی
 گیرند بانداختن علامت مضارع که وال ساکنه است از آخر کلمه چون زند زن گویند
 کن و شود شو و غیر اینها و پارسیان بارادرا اول امر مجزوف را آوردند بزن
 و بکن و بخور و بدان گویند فعل امر غایب را نیز از مضارع گیرند بزیاد کردن لفظ
 باید که بنزد که لام غایب است و باء امر چنانکه گویند باید بزند که در اصل نند بود
 فعل مضارع بود خواستیم که امر غایب بنا کنیم با که مشعر بر امر بود بالفظ باید و در اولش
 در آوردیم باید بزند شد و همچنین دیگر مثلاً لها و جایز است بعضی از حروف مصدر
 و ماضی را در مضارع و امر مجزوف یکری بدل گشته در دستور نهم انشاء الله تفضیلاً ذکر
 خواهیم کرد و همچنین هر یک از ماضی و مضارع و دیگر افعال را علامتی در کار است مختص
 بیان خواهیم نمود و دستور ششم در بیان آنکه هر یک از افعال را علامتی مخصوص
 در کار است پس علامت فعل ماضی در مفرد تالی قرشت و وال ابجد باشد که در آخر کلمه

در بیان فعل

کلمه در آید چون رفت و گفت و سفت و اندوخت و انداخت و آنگه ^{سخت} ^{آموخت} ^{آموخت}
 و غیر اینها و ال ایچ چون دید و شنید و رسید و کشید و دوید و پرید و نهاد
 و کشاد و افتاد و ستود و ربود و غیر اینها از افعال علامت فعل مضارع و ال ایچ
 باشد که در آخر کلمه در آید چون رود و زند و کشد و پرد و بیند و رسد و غیر اینها
 از افعال علامت اسم فاعل نون و وال مهمله و های هوز باشد که با آخر کلمه
 ملحق سازند چون خوانند و بینند و شنوند و گویند و آموزند و کشند
 و روند و دزدند و پرند و چرند و خورند و پوشند و نیوشند و غیر اینها
 علامت اسم مفعول بر دو قسم است اول های هوز است که با خبر ماضی افزاینده چون
 رفت و گفت و شنید و نهاد و کشاد و قتاده و غیر اینها و ماضی لفظی است
 که با سها ملحق سازند چون در خواب شده و بیدار شده و آوار شده و افکار شده و غیر اینها
 اگر چه لفظ شده ماضی است که های هوز بر او ملحق شده و گاهی لفظ شده را با اسم فاعل
 فعلی ملحق سازند همان معنی اسم فاعل را افاده نماید چون شنونده شده و درنده شده و گوینده
 و دیگر مثالها و بر گاه مفعول پیش از فاعل مذکور شود لفظ پز و دوز و کر و امثال آن
 لازم آید چون آتش پز و خمیه دوز و مس کر و شمشیر کر و غیر اینها علامت اسم
 بای ایچ است که پارسیان در اول کلمه در آورند چون بگو و بشنو و بخور و بخواب

و بیان علامت فعل مضارع
 و بیان علامت اسم فاعل
 و بیان علامت اسم مفعول

و بیان علامت فعل مضارع

و بدان و غیر اینها که فعل امر یک با جزء کلمه او باشد چون پروار که با جزء کلمه مصدر فعل
 مضارع اوست چون برداشتن و بر میدارد و غیر ذلک و در امر غایب نیز گویند
 بوزد و بیاموزد و باندوزد و بیامیزد و بانگیزد و بروود و بشنود و بخورد
 و بخوابد و غیر اینها و لفظ باید را در پارسی محض لام امر در اول امر غایب آورند مثلاً
 گویند باید بیاید و غیر اینها و بمنزله نون تاکب تشبیه نیز تواند بود علامت
 میم است که در اول کلمه در آید چون مگو و مشنو و بدان و مخوان و میاموزد
 و میسندوز و غیر اینها علامت **تفنی** لفظ نون است که با اول کلمه در آید چون برد
 و نخورد و میندوخت و نخوابید و نینفروخت و غیر اینها و جایز است که های هوز نیز در آخر
 آورند مثل آنکه گویند گفت و نشنیده و نبوده و ندوخت و غیر اینها علامت **حج**
 بدان که حج علامت حرفی ندارد مگر آنکه لفظ انکار و حاشا و هرگز است که پارسیان
 را اول فعل ماضی و مضارع در آورند مثل آنکه گویند انکار کرد و حاشا نمود و هرگز
 نخوردم انکار میکنند و حاشا می نمایند و هرگز نمی خورد و لکن لفظ هرگز و ایما بر
 فعل منفی در آید و چگونگی لفظ حاشا را که مبحث تفصیلاً بیان خواهیم کرد علامت
 استفهام بدان که از برای افاده کردن معنی استفهام حرفی وضع نشده است در پارسی
 مگر آنکه لفظ (آیا) را در اول فعلی از افعال در آورند افاده استفهام کند و لفظ **ایا**

در بیان فعل منفی
 در بیان علامت تفنی
 در بیان علامت حج

در بیان علامت استفهام

صحیح در استفهام است و لفظ آیا بر سر هر فعلی در آید الا فعل امر و فعل نهی زیرا که مفهوم
 امر و نهی مخالف مفهوم استفهام باشد چه استفهام طلب فهم فعل را گویند طلب فهم
 بفعل منافی و مخالف امر فاعل و نهی از فعل است مثل آنکه گویند آیا خورد و آیا خورد
 آیا خورده آیا خورده است آیا نخورده آیا نخورد آیا نکار میکند
 و دیگر مثالها بر همین قیاس است و دستور مقدم در بیان اسم مکان و اسم زمان
 و حرف تشبیه و ادوات اشاره فارسی است بدان که لفظ گاه و که در آخر کلمات
 افتاده معنی اسم مکان کند و علامت اسم مکان نیست چون بارگاه و کارگاه
 و جایگاه و تختگاه و دستگاه و خوابگاه و جایگاه و تکیه که یعنی محل بارگاه
 و تخت و جاه و غیر ذلک و علامت اسم زمان لفظ روزگار و هنگام باشد
 که در اول کلمه آورند چون روزگار پیری و هنگام جوانی چنانکه خواهد یافت فرمایند
 روزگاری شد که در میان خدمت میکنیم و بالباس فقر کار این دولت میکنیم و نیز خواهد یافت
 هنگام تنگدستی در عیش کوش وستی و کاین کیمیای هستی قارون کند ارا
 و نیز باید دانست که پارسیان را هرون و اسماء تشبیه بکار است چنانکه
 عریان راست چون لفظ چو و مانند و آسا که در آخر کلمه در آید چون روی چوماه
 و موی سنبل آسا و قد سرو مانند و نیز بدانکه پارسیان را اسماء اشاره میباشد

و در آخر کلمات

و در آخر کلمات

چنانکه عربان را هست بدانکه اسما و اشاره پارسی را مفرد و جمع میباشد چون او و ایشان آن و آنان لیکن دو تایی اولی را در ذوی العقول اطلاق کنند و دومی را در غیر ذوی العقول بدان که الفاظ جامه نیز جمع دارند لیکن فرق است در جمع صاحبان روح و غیر ذوی روح مثل آنکه جمع ذی روح را پارسیان بالفت و نون آورند چون آدمان و اسبان و شتران و گاوان و خزان و عربان و عجمان و ترکان و هندوان و کافران و مسلمانان و انگلیسان و غیر اینها و غیر ذوی روح را بلفظ (ما) جمع آورند چون سنگها و خاکها و درختها و کوهها و چشمهها و چشمها و دستها و پایها و سرها کمال الدین گوید اگر آن شوخ چو کان باز رخ بی رویه بنماید و تمام عاشقان سازند سر با کوی میدانش و عاشق را که از اوصاف پنج صفت ذی روح است بالفت و نون جمع بسته و سر را که غیر ذی روح است بجمع آورد و پوشید نشانند الف و نونی را که در آخر کلمه بجهت افاده کردن معنی جمع در آورند زاید است در شعر بالفت و نون اصلی که خبر کلمه است رویت نتواند شد چنانکه بیان کرد و شایگان و نزد متقدمین و متأخرین نصحای پارس جایز نیست الا در مقام ضرورت شعری یک رویت را از کتاب نمایند مثلاً الف و نون عاشقان اصلی است و زاید بالفت و نون چو کان و پیکان و میدان و دندان که اصلی و خبر کلمه است

و غیر ذوی روح
بسیار معنی روح

کلمه است رویت نکرد و دستور هشتم در بیان ضمیر است بدانکه ضمیر بر دو قسم است
 متصل و منفصل و منفصل شش است منفصل آن است که محتاج الحاق با قبل نباشد چون
 او و ایشان تو و شما من و ما که اولی ضمیر واحد غایب چه مذکر و چه مؤنث
 و ثومی ضمیر جمع و ثانی غایب چه مذکر و چه مؤنث ثومی ضمیر واحد حاضر چه مذکر
 و چه مؤنث چهارمی ضمیر تشبیه و جمع حاضر چه مذکر و چه مؤنث پنجمی ضمیر مستکلم و حد
 ششمی ضمیر مستکلم مع الغیر است چه مذکر و چه مؤنث چون منم و دل خرابی و بدوست
 دارم او را و اگرش نکا بهاری و بتومی سپارم او را و او را ضمیر واحد غایب است
 و منفصل آمده و شاعری گوید من آن نیم که در هم نقد دل بهر شوخی و در خزان بهر تو و
 نشانه تست و رواق منظر چشم من آشیانه تست و کرم نما و فرودا که خانه خانیست
 تو ضمیر واحد مخاطب و من ضمیر مستکلم و حد میباشند که منفصل آمده اند و ضمیر متصل نیز
 شش است سه ازان حرف مفرد و ساکن باشد و آن شش ت م است
 سه دیگر حرف مرکب باشد و آن نه ید یکم است ضمیر متصل آن است که در تلفظ
 مستقل و مستقیم نباشد بلکه محتاج به آن است که با قبل خود پیوند و تا آنکه بتواند افا
 معنی نماید پس مشین معجمه در آخر اسماء در آید افاده معنی ضمیر غایب کند و معنی
 (او) باشد چون آیش و غلامش و خانداش یعنی اسب او و غلام او و خای او

و غیر اینها کمال الدین گوید سه نگار من که خورشید است عکس روی خورشانش و
 همه خوبی و نزهت را عطا کرده است یزدانش و اگر با خرافعال در آید یعنی او را باشد
 چون میگویندش و می آرندهش و میزنندش یعنی میگویند او را و می آرنده او را
 و میزنند او را و تمای قرشت در آخر اسماء در آید فایده ضمیر واحد حاضر در ده معنی
 تو باشد چون اسبت و غلامت و کلاهت و غیر اینها یعنی اسب تو و غلام تو و
 کلاه تو و اگر در آخر فعل در آید یعنی ترا باشد چون میگویدت و می بردت
 و میزندت یعنی میگوید ترا و می زند ترا و می برد ترا و غیر اینها و میم در آخر اسماء
 و صفات و افعال فایده ضمیر تکلم و صده ده معنی من باشد چون زرم و لو گوهرم
 پسرم و پدرم عالم و فاضلم آدم و رفتم و غیر اینها یعنی زرم من و گوهر من
 الی آخر شاعری گوید کفتم بچشم از عقب کلر خان مرو به نشنید و رفت قامت
 از گریه کور شده و ایضا خواجه فرماید سه در پس آینه طوطی صفتم داشت آند
 آنچه استا و ازل گفت بگو میگویم به شاید در میمهاست که معنی من و مراست نیز خواجه
 فرماید در نیل غم فداوم و عشقم طعن گفت به الان قد زدمت و ما نفع الندم و میم در تمام
 و عشقم معنی من و مراست و نیز خواجه فرماید سه بزرگان سیه کردی هزاران خرسه
 در دیمیم به بیا کر چشم بیارت هزاران در دیر پنیم به یای کردی علامت منفرد طب

مفرد مخاطب است یعنی کردی تو میم در و نیم ضمیر متکلم است یعنی دین من و میم برهیم
 نیز علامت متکلم و معنی من است چون در آخر اسماء و رأید و در عقب آن اسم فعلی باشد
 یعنی مرا باشد مثل همان شعر خواجه که پیش ذکر شده و نیل غم قادم و عشقم بطن گفت
 شاید در میم عشقم است که در آخر اسم در آمده و بعد از او فعلی است که گفت باشد
 و معنی مرا است که افاده معنی مفعولیت کند که میم متکلم است و مفعول گفت است
 و مقدم افتاده است و نیز خواجه فرماید نیست در شهر نگاری که دل از ما بر
 بختم آری پار شود و در ختم از اینجا بیرون میم بختم یعنی من است اما میم بر ختم
 یعنی مرا است که مفعول است از برای بیرون و در نظر گویند زرم داد و گوهر
 بخشید و اسبم عطا کرد یعنی زرم داد و گوهر را بخشید و اسب را عطا کرد
 و اگر با خبر فعل نیز در آید جایز است یعنی مرا باشد مثل آنکه گویند نیستم پر وای کسی یعنی
 نیست مرا پر وای کسی و تدبیر و دال مهمل در آخر اسماء و صفات و افعال
 فاعله معنی ضمیر جمع غایب و هر چون مردانند و زنانند و توانگرانند و فرستند چون
 قول خواجه علیه الرحمه سه چه قسمت از لی جیغور ما کردند که کرانده کی نه بونی رحمت
 خورده بگیرد و ید در آخر اسماء و صفات و افعال افاده معنی ضمیر جمع حاضر کند
 مثل آنکه گویند انسانید و توانگرید و فرستید و نیز خواجه فرماید سه وصال صحبت